ماشاء الله لا قوة الا بالله

من تصنیف حضرت مولانا



عبد الرحمن جامی علیه الرحمة

در مطبع مطلع انوار دکن طبع شد

یا علیم

اشتہار

شائقین علوم کو معلوم ہو کہ تصانیف الشیخ الامام الحافظ جلال الدین سیوطی رح کے ہر فن میں کسقدر عمدہ و مفید ہوتے ہیں اور اکثر نایاب ہیں الحمد للہ کہ اس مطبع میں بعض رسایل تصنیف شیخ ممدوح مثل (الازہار المتناثرہ فی الاخبار المتواترہ عربی جسمیں احادیث متواترہ جمع فرمایے ہیں بقیمت ۳/) (اور رسالہ الثغور الباسمہ فی مناقب سیدتنا فاطمہ رض جسمیں فضیلت سیدتنا فاطمہ رض ہیں بقیمت ۲/) (اور رسالہ انباہ الاذکیا فی حیوۃ الانبیا علیہم الصلوۃ والسلام یعنے حیوۃ انبیا علیہم السلام میں جو احادیث سے ثابت ہے قیمت ۲/) (اور رسالہ سلوک چشتیہ قیمت ا/ — اور رسالہ سلوک نقشبندیہ قیمت ا/) تصنیف مولانا شاہ محمد رفیع الدین صاحب قدس سرہ بغرض فواید عام چھاپے گیے موجود ہیں اور اکثر زیر طبع ہیں

اور رسالہ الرجعی الاصابۃ خطأ ... السید عالم الغیب ... عربی

المشتہر محمد امیر الدین حسین مہتمم مطبع قریب چینا دروازہ واقع مدرسہ نظامیہ



بسم الله الرحمن الرحیم

عشق جز نائی و ما جز نی نئیم — وی دمی بی ما و ما بی وی نئیم

نی که هر دم نغمه آرائی کند — در حقیقت از دم نائی کند

اما بعد این سطری چند بعض منثور و بعض منظوم بقلم صدق طویت و خلوص نیت مرقوم در بیان معنی نی و حکایت و شکایت وی که در مفتتح حضرت مثنوی مولوی که کاشف اسرار معنوی است وقوع یافته و پرتو شد بعضی از نافه — جَعَلْتُهَا تُحْفَةً لِحَضْرَةِ مَنْ خُصَّ بِالْمَوَاهِبِ الْجَلِیَّةِ وَالْمَرَاتِبِ الْعَلِیَّةِ وَرَسَمْتُهَا خِدْمَةً لِسُدَّةِ مَنْ فَا بِالْفَضَائِلِ الْاُنْسِیَّةِ وَالْقُدْسِیَّةِ

آنکه چون مدحش اندیشم مقال | تا ط‍قه حیران بماند عقل لال
کی میسر گردد آن سر شگرف | جلوه دادن در لباس صوت و حرف
هیچ ازان به نیست کین امر خطیر | واگذارم هم بآن روشن ضمیر
تا کند از فضل و احسان کرم | مدح خود هم در عرب هم در عجم
مدح خورشید ار بگوید هوشمند | فیض نور او بود مدحش سپند
ور بمدح مشک بگشاید نفس | مشک را وصاف بوی مشک بس
چون بمدحش کس ندارد اقتدار | بر دعا وی نماید اختصار

متع الله تعالی المسلمین کعبة الشریفة بطول بقائه و قامة
عتبة العلیة بشرف لقائه

غلتجات برجل موجود | تو سلیمانی کن ای عالی نهاد
ترتفع کن پشت وتشویش ازو | این محقر تحفه را بپذیر ازو
چند زین جرئت بود خوار وخجل | عذر خود خود خواه ازین جهد المقل
نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود وخلق خالی شده اند وبحق

باقی گشته مناسبتی تمام هست اما از روی اسم زیرا که آن کلمه در بعض مواضع معنی
نفی استعمال یابد و ایشان نفی وجود عارضی خود کرده اند و بعد هست اصلی خود
بازگشته و اما از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی شده است و هر چه صوت با
بوی مضاف است از نغمات و الحان فی الحقیقت صادر از صاحب وی است
نه از روی همچنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خود خالی شده اند و هر چه بدیشان
منسوب است از افعال و اخلاق و اوصاف و کمالات همه از حضرت حق سبحانه
و تعالی که در ایشان ظاهر شده و ایشان را مرتبه مظهریت است بیش نیست و لهذا
قال المولوی قدس سره — فی مفتتح کتاب المثنوی مشیراً الی نفسه
و رجاله الفانین فی الحق والباقین به قدس الله تعالی

اسرارهم

بشنو از نی چون حکایت می کند	وز جدائیها شکایت می کند
کیست نی آنکس که گوید دمبدم	من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چو نی گشتم تهی	نیست از غیر خدایم آگهی

فانی از خویشتم من و باقی بحق — شد لباس هستیم یکباره شق

آرمیدم با حق و از خود رمید — آمدم بیرون که حق بر من دمید

با لب دمساز خویشم گشته جفت — من نیارم بر لب الا آنچه گفت

باید از زبانم کلام حق ظهور — خواه فرقان خواه انجیل و زبور

رقص چرخ و انجم از ساز من است — قدسیان را سبحه زآواز من است

هر که دور افتاد از بخت نژند — میکنم آگاهش از بانگ بلند

و آنکه اندر صف نزدیکان نشست — راز میگویم بگوشش پست پست

شرح گاه محنت هجران دهم — بیدلان را داغها بر جان نهم

گاهی آرم مژده قرب و وصال — بخشم اهل وجد را صد وجد و حال

هم شرایع را بیان من می کنم — هم حقایق را عیان من می کنم

هر چه باشد نظم و نثر اندر زمن — نیست الا نغمهای لحن من

هست زین خوش نغمهای جان فزا — مثنوی در شش مجلد یک نوا

فرصت خوش باید و عمر دراز — تا بگویم حال خود یک شمه باز

چون بپایان می نیاید این سخن | من نیم مهر خموشی بر دهن

و می تواند بود که مراد از قلم بوده باشد که استعاره کرده باشند برای انسان کامل بود اگرچه بعضی اوصاف و احوال که حضرت مولوی بر نی اجرا کرده اند ملایم این معنی نمی نماید جامع میان ایشان آن باشد که حرکات و سکنات هیچ یکی فی الحقیقت مستند بوی نیست بلکه وی مظهر افعال و احوال دیگریست که موثر و متصرف در وست و دیرا مرتبه مظهریت بیش نیست

خامه میگوید بالحان صریر | میزنم مرغان معنی را صفیر
میکشم ناگاه شان در دام خط | دانه میریزم برایشان از نقط
از سیه کاری بخت واژگون | رفته در آب سیاهم سرنگون
چون بر آرم سر از آن آب سیاه | طره شب گسترم بر روی ماه
صفحه کافور را مشکین کنم | سنبل تر زیور نسرین کنم
میکنم زان شانه فرق خود شکاف | میشوم زان شانه هردم حله باف
در سر حوران معنی زین عمل | تو بتو می افکنم مشکین خلل

این همه گویم ولی چون بنگری / هستم از اثبات فعل خود بری

در کف کاتب وطن دارم مدام / کرده بین اصبعین او مقام

نیست در من خلقتی از ذات خود / اوست در من میدمد خلقش فکن

گر مرا با من گذارد یک نفس / بر زمین مانم چو نی خشکی و بس

و می‌نماید که طریق استعاره و مجاز بگذرانند و نی را عبارت از همین نی ظاهری
زیرا که اولیای خدای تعالی که ارباب کیاست و اصحاب فراست اند درا
از همه موجودات بلسان حال و به اوصاف ایشان معنی لطیفه و حقایق شریفه
که مناسبتی ظاهر و ملایمتی کامل و وافر بایشان میدارد و فهم معانی میکنند
و به طالبان صادق و مریدان موافق میرسانند

پس مهینه آن گز ارباب شهود / در شهود حق کسی از وی نبود

با مریدان روزی اندر گشت دشت / بر حدود ابهای میگذشت

گفت نی گفت زبان بی آسیا / میرسد در گوش هوش من ندا

که منم صوفی و جز صوفی گری / نیست کار من چو نیکو بنگری

هستم سید هند اهل مجاز | می ستانم می و هم خان ترم باز
میکنم گر راه گرد خود طواف | نیست یکدم زین طواف انحراف
هرچه ما پاست زان باشم نفور | افکنم ازار گرد خویش دور

حقایق موجودات که از حیثیت اندراج و اندماج در غیب هویت ذات مسمی اند بشیون ذاتیه و صفات عالیات دران مرتبه از حضرت مقدس و از یکدیگر ممتاز نیستند — اصلاً لا علماً و لا عیناً و این مرتبه را غیب اول و تعین اول و وحدت می نامند و در مرتبه ثانی غیب ثانی و تعین ثانی و واحدیت میگویند حقایق را درین مرتبه اعیان ثابته منکره میخوانند اگرچه حقایق را امتیاز عینی نیست اما امتیاز علمی هست و چون درین مرتبه اعیان ثابته منکره با کثرت النسبه باعتبار انتفاء وجود خارجی از معدوم اند می شاید که حضرت مولوی از نیستان باعتبار عدمیت اصلی اعیان و کثرت نسبی ایشان این مرتبه خواسته باشند یا مرتبه سابق را و آن و مرتبه ثالثه مرتبه ارواح هست و این مرتبه ظهور حقایق کونیه بسیطه مجرده هست

مرتبه نفس را و مرتبه مثال خود را مرتبه رابعه مرتبه عالم مثال است و مرتبه خامسه مرتبه عالم اجسام است و مرتبه سادسه مرتبه جامع مرجمیع موجودات را وان حقیقت انسان کامل است و پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبه اولی دورتر می افتد احکام مابه الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب میگردد و مراد در بی مهجوری که در امثال این مواضع واقع میشود غلبه احکام مابه الامتیاز است بر مابه الاتحاد — والله تعالی سبحانه اعلم

کز نیستان تا مرا ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند
چند از روزیکه پیش از روز و شب — فارغ از اندوه و ازاد از طلب
متحد بودیم با شاه وجود — حکم غیریت بکلی محو بود
بود اعیان جهان بی چند و چون — ز امتیاز علمی و عینی مصون
نی بلوح علمشان نقش ثبوت — نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
نی ز حق ممتاز نی ز یکدیگر — غرقه دریای وحدت سر بسر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود — جمله را در خود زخود باخود نمود

اختیار علمی آمد در میان — بی نشانی را نشانها شد عیان
واجب و ممکن ز قسم ممتاز شد — رسم و آئین دوئی آغاز شد
بعد از ان یک موج دیگر ز محیط — سوی ساحل آمد ارواح بسیط
موج دیگر زو پدید آمد ازان — برزخ جامع میان جسم و جان
پیش آن گروه زمره اهل حق است — نام آن برزخ مثال مطلق است
موج دیگر باز درکار آمده — جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گشته است طوراً بعد طور — تا بنوع آخرش افتاد دور
موج آخر آدم است و آدمی — گشته محرم از مقام محرمی
بر مراتب سر بسر کرده عبور — پایه پایه ز اصل خود افتاده دور
گر نگردد باز مسکین زین سفر — نیست از وی هیچکس مهجورتر
نی که آغاز حکایت میکند — زین جدائی ها شکایت میکند
کز نیستانی که در وی هر عدم — رنگ و حالت داشت با نور قدم
تا به تیغ فرقتم ببریده اند — از نفیرم مرد و زن نالیده اند

کیست مرد اسماء خلاق وجود | کان بود فاعل در اطوار وجود

چیست زن اعیان جمله ممکنات | منفعل گشته ز اسماء و صفات

چون همه اسما و اعیان بی قصور | دارد اندر رتبهٔ انسانی ظهور

جمله را در ضمن انسان نالهاست | که چرا هر یک ز اصل خود جداست

شد گریبان گیرشان حب الوطن | این بود سر نفیر مرد و زن

و اگر کسی سوال کند که چون انسان بکون بمقام وصول رسیده است حکایت دوری و شکایت مهجوری برای چیست جواب آنست که گویند که تا آدمی نشاء دنیویه است حقیقت فنا ازو متعذر است و بقیه از بقایای وجود همراه ما دامیکه بقیه با اوست وصول تام ممکن نی یا خود گویند که این حکایت شکایت نظر با حوال ماضیه است که پیش از وصول بروی گذشته یا خود گویند که این از برای تنبیه اهل غفلت است و تشویق اصحاب حجاب شد

گر کسی گوید که کامل واصل است | واصلان را قرب جانان حاصل است

فرع ایشان متصل گشته باصل | جان ایشان بهره ور گشته ز وصل

پس ز مهجوری حکایت بهر چیست / وز جدایی‌ها شکایت بهر چیست

خوش نباشد بر دهان آب زلال / ور عطش کردن بآن بیخ زلال

خوش نباشد گنج قارون در بغل / خویش را و ز مفلسی کردن مثل

خوش نباشد وا ز یوسف یک کف / زار نالیدن چو یعقوب از اسف

گویم آری لیک وصل با کمال / باشد اندر نشأه دنیای محال

تا بود باقی بقایای وجود / کی شود صاف از کدر جام شهود

تا بود پیوند جان و تن بجای / کی شود مقصود کل برقع گشای

تا بود غالب غبار جسم و جان / کی توان دیدن رخ جانان عیان

بی فنای کل و بی جذب قوی / کی حریم وصل را محرم شوی

این سعادت روی ننماید بکس / جز پس از عمری و آنهم یک نفس

چون پس از عمری بتو رو آورد / زودتر از برق خاطف بگذرد

تشنه را گر ز دریا قطره / ور دل آید بلکه بر لب قطره

خاطر او کی شود زان قطره خوش / کی برد از جان تشنه آن قطره عطش

بلکه چون آن قطره بر لب آیدش / تشنگی زین تشنگی افزایدش

چون رسد از تشنگی جانش بلب / گر کند شور و شغب نبود عجب

یا خود آن گوید که هست این ماجرا / سرگذشت عاشقان در ماضی

خود چه زان خوشتر که عاشق پیش یار / ناله از غمهای هجران زار زار

او چو بلبل در فغان و در خروش / یار پیش او چو گل بنهاده گوش

سرگذشت آه و فغان کای نازنین / هجر تو با من چنان کرد و چنین

عمر با رنج و بلا بر من گذشت / خاطرم رنجی و دلم افگار داشت

هر زمان حالم دگرگون بود از او / سینه پرغم دیده پرخون از او

این مثال و این حکایات دراز / پیش او گوید ز حال خویش باز

یا خود آن گوید که هست این گفتگو / از برای غافل بی راه رو

میکند سیراب در آب اضطراب / تا کشد لب تشنگان را سوی آب

خواهی ار معنی شود بر تو عیان / ما لی لا اعید از قران بخوان

بنده مستغرق اندر بندگی / میکند ظاهر ز خود شرمندگی

که چرا از بندگی سر میکشم   رخت از این منزل فراتر میکشم

میکنند تعریض آن مستکبران   که بر ایشان بندگی آید گران

تا ز راه بندگی آگه شوند   بگذرند از بیرهی و آن ره روند

همچنین واصل نشسته پیش یار   میکند از هجر نالشهای زار

تا شود محروم و محجوب از وصال   واقف از هجران پر از رنج و ملال

روی برتابد ز ذل احتجاب   زود بشتابد سوی حسن المآب

خیز جامی بال همت باز کن   سوی وکر اصلیت پرواز کن

(ای آشیانه)

طوطی شیرین مقالی تا بچند   باشی اندر حبس زاغان پای بند

بوده عمری با گروه طوطیان   شکرستان های قدس آشیان

با شکرخایان هم آوا بوده   شکر افشان و شکرخا بوده

منزل اصلی فراموشت شده است   کثرت غربت هم آغوشت شده است

دل ز یاران کهن ببریده   دامن از اهل وفا درچیده

وقت شد کز دوستان یاد آوری   رخت سوی منزل اصلی بری

پای قاصد از بشد آمد پی کنی | قصه پیغام و نامه طی کنی
جا کنی در کلبهٔ یا بود خویش | روی در قبله مقصود خویش
با وی از جان یکدل و یکرو شوی | بلکه خود را محو سازی او شوی
در بقای او شوی فانی تمام | باقی و جاوید باشی والسلام

تمام شد شرح مثنوی که طبایی رحمة الله علیه بیت اول نوشته

تمت بعونه ۱۳۰۴

اور اس مطبع میں کتب تصانیف متقدمین کے جو اج تک
نہیں چھاپے جا رہے ہیں قیمت بھی بہت کم مقرر ہو گی